

# نیست انگاری و صادق هدایت

یوسفعلی میرشکاک

بخش اول



پروفسور علم‌الاسان، مطالعات فرهنگی  
مقاله علمی-ادبی

مولوی و فردوسی قرار داده اند، اینان نیز در صدد اثبات منزلتی برای هدایت هستند که با آن بیگانه است، و اصولاً نسبتی میان عالم هدایت و عالم آن بزرگان نیست. عالم هدایت عالم کفر و زندقه و نیست انگاری و تفرقه خاطر است. چگونه بزرگانی چون حافظ و فردوسی و مولوی را می توان در متن این عالم قرار داد و با هدایت قیاس کرد؟ مگر اینکه بخواهیم حرفهای تسنجیده و پا در هوا بزنیم که در این صورت قیاس هدایت با اولیا و انبیا نیز چندان ایرادی ندارد و البته آنجا که قیاس مع الفارق به قصد تبلیغات میانداری می کند، همه رطب و یاسبی می توان یافت. سخن این گروه اخیر محل اعتبار و اعتنا نیست. زیرا بدون هیچ معیاری از سراواهم باده و افیون لاطائل می بافند و مطلقاً متوجه نیستند که چه می گویند. کار اصلی این ورشکستان به تقصیر، «اشتغال به الفاظ» است. بدون علم و آگاهی، همه چیز را به زورنالیسم منتزل می کنند و به بهانه اثبات ذات، حرفهای بازاری

روشنفکران (پیروان مذهب ظاهر) و روشنفکرستیزان (پیروان ظاهر مذهب) از نسبت برقرار کردن با عالم بی عالمی صادق هدایت، عاجزند. روشنفکران، بیشتر تبلیغات کرده و هیاهو به راه انداخته اند و روشنفکرستیزان، غالباً ناسزا و بدویراه گفته و فحش داده اند. به عبارتی دیگر، هر دو طایفه به جای نفی و اثبات هدایت، اثبات ذات خود کرده و از انانیت و نحنانیت خویش به دفاع برخاسته اند.

روشنفکر نمایان نیز در پرده تعظیم و تکریم هدایت، هم به تعظیم و تکریم خود پرداخته اند و هم دو طایفه نخست را در تبلیغات و هیاهوی خود، مبرم و مصر کرده اند، آن گروه نیز که از «انحطاط» هدایت دم زده اند، گرفتار ایدئولوژیهای بازاری بوده اند و با نمره دیگری از عینک نیهیلیسم (رنالیسم سوسیالیستی) به بوف کور نگاه کرده اند. بعضی از ورشکستان به تقصیر نیز هدایت را در کنار حافظ و

می‌زنند. هدایت به صراحت تمام اظهار کفر می‌کرد و از اسلام و قرآن بیزار بود و با دلستگی به خاطره ایران باستان، به فرهنگ سامی و اسلامی کینه می‌ورزید. از نفی و انکار و هجو اسلام و مسلمانان ابایی نداشت و به دشمنی با محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین نظاهر می‌کرد. چگونه چنین آدمی می‌تواند با مولوی و حافظ در یک افق قرار بگیرد؟ هدایت قائل به هیچ خدایی نیست و تمام ادیان بویژه اسلام را ... بگذریم، برای هدایت در میان گذشتگان نباید به دنبال فریته‌ای گشت. هدایت با گذشته فرهنگ ما نسبتی ندارد، قرائن هدایت را در میان فرهنگ غرب، باید جستجو کرد. تاریخ هدایت، تاریخ جدید است و عالم هدایت، غالباً عالم نیهیلیسم منفعل (نیست‌انگاری کنش‌پذیر) و در این مرتبه، ملغمه‌ای است از کافکا و سلمان رشدی. در آنجا که ظاهر بینانه و بدون فکر و ذکر به اسلام بدویبراه می‌گوید سلف سلمان رشدی است و در آنجا که از سرباس و بدگمانی به زمین و آسمان، از بی‌تکبه‌گامی و نومیدی و هیچ‌و‌پوچ‌انگاشتن هستی، سخن می‌گوید، خلف کافکاست، با این تفاوت که کافکا متفکر است و متأمل، و می‌داند که چه می‌گوید و چرا می‌گوید و به موقعیت فردی و جمعی خود و قوم خود (یهود) واقف است. ولی هدایت متفکر نیست و تأمل و درنگ نمی‌شناسد و نمی‌داند که چه می‌گوید و چه می‌خواهد و به موقعیت فردی و جمعی خود و قوم ایرانی، وقوف جدی ندارد. تنها امتیاز هدایت درد و دردمندی اوست. ولی درد او نیز، درد قدیم نیست، درد او با تاریخ جدید و همراه با پیش آمدن تجدد و غلبه فریزدگی ظاهری، بروز کرده است، ملغمه‌ای است از همه دردهایی که فلک زدگی پیش می‌آورد و گاهی نیز بیدردی (کفر) که درد دردهاست.

هدایت اولین قربانی «نیست‌انگاری» در تاریخ جدید این سرزمین است. همصدایی با تجددخواهی در عین وانگرش به ایران قبل از اسلام، مبارزه با جهل و خرافه و دین و آداب و عادات و سنن، بدون تفکیک حق از باطل، همزیایی با مستمندان و محرومان و فاصله گرفتن از طبقه خود در عین سلواری برای ارزشهای اشرافی، انحراف جنسی و به دنبال آن محرومیت قطعی از تنها لذتی که سایه تسکین او بود، غلبه عوام کالانعام (یا به تعبیر خود او در بوف کور، رجاله‌ها) بر همه چیز و همه جا، که برای او آزارنده بود، فاصله‌ای که از لحاظ تجدد و ترقی میان غرب و شرق (بویژه ایران) می‌دید. استبداد سیاه رضاخانی، خیانت سرو و همسر، جور و جفای دوستان دور و نزدیک، غربت هند و پس از آن، آرزوی جانکشاکار پاریس و ... الخ. اغلب آثار مهمی که در کنگاشتن تا هر کدام از این دردها نوشت و بویژه بوف کور، نتایج نیست‌انگاری او بودند، نه علیل نیست‌انگاری او. نمی‌خواهم پای جبر و تقدیر را به میان بکشم. اما جای پرستش است که چرا باید مهمترین نویسنده نیهیلیست این سرزمین، در ابتدای فصل داستان نویسی و رمان نویسی و در آغاز تاریخ جدید قوم خود، ظهور کنند و ناخواسته حوالت آینده مردم خود، یعنی نیست‌انگاری را، اساس زندگی و دستمایه هنر خویش قرار دهد؟

مخالفان و موافقان هدایت، هیچ‌کدام اهل پرسش نیستند و بویژه از چنین پرسشی، هراس دارند، به عبارت دیگر، هر کسی از ظن خود یار هدایت می‌شود و بسته به میزان علاقه یا نفرتی که نسبت به هدایت دارد، چهره‌ای از هدایت ترسیم می‌کند که مطلوب و دلخواه اوست. چرا هیچ‌کدام از علاقه‌مندان و دشمنان هدایت از خود نمی‌پرسند که به چه جهت بیشتر از دیگران به نویسنده بوف کور می‌پردازند؟ دشمنان اگر نگران دین و اخلاق هستند، چرا به اشغال کسروی و آخوندزاده و ذبیح بهروز نمی‌پردازند، که در این باب خطرناکتر از هدایت‌اند؟ علاقه‌مندان چرا اینهمه موجه و ناموجه به هدایت میباهات می‌کنند؟ اگر مراعات پیشکسوتی هدایت می‌کنند، جمالزاده حتی پیشکسوت هدایت است؟ اگر به تکنیک داستان نویسی اهمیت می‌دهند، تکنیک هدایت در برابر تکنیک گلشیری،

بسیار ساده و پیش پا افتاده است. اگر به وجه مردمی و تعهد هدایت نظر دارند، آک احمد در این باب صد مرتبه از هدایت مردمی‌تر و متعهدتر است. و ... چرا به چویک و بزرگ علوی اینهمه نمی‌پردازند؟ چرا دولت آبادی که بر حجم ترین رمان زبان فارسی را نوشته است، اینهمه مورد اقبال نیست؟ چرا دانشور و ... بگذریم. هیچ مخالف و موافقی آن اندازه که دانسته یا ندانسته، در اعماق وجود خود با صادق هدایت، ربط و نسبت می‌بیند، با دیگران نمی‌بیند. و اهمیت هدایت در همینجاست و این اهمیت تا پایان گرفتن تاریخ نیست‌انگاری کنش‌پذیر (نیهیلیسم منفعل) در این سرزمین، به قوت خود باقی است.

از عجایب است که نیست‌انگاری به وجه اجمال، در زنده بگور و سه قطره خون و بوف کور و در اخلاق و منش صادق هدایت (آتهم در آغاز ادبیات جدید فارسی) به تمامیت می‌رسد و سپس به صورت تفصیلی در شعر و داستان و اخلاق و منش دیگران بروز و ظهور می‌کند و پیش می‌رود و روزه‌به روز فراگیرتر می‌شود. علی القاعده ما می‌بایست مدتی سیر می‌کردیم و ادبیات جدید در زبان فارسی به کمال می‌رسید، آنگاه علائم نیست‌انگاری در آثار نویسندگان ظاهر می‌شد. اما با ظهور هدایت در آغاز راه، برای دیگران جز تنیدن در مضامین پراکنده یا سختکوشی و قدرت‌نمایی در تکنیک، چیزی باقی نمی‌ماند. از این سخن نباید چنین نتیجه گرفت که هدایت بزرگترین نویسنده زبان فارسی در ادبیات جدید است، من اصولاً کاری به بزرگی و کوچکی نویسندگان و شاعران ندارم، آنچه که برای من مهم است، اهمیت تاریخی آنهاست و هدایت در میان نویسندگان ما مهم‌ترین است، زیرا دانسته و ندانسته، مبشر فراگیر شدن نیست‌انگاری است.

درگیری با هدایت، خواه به نفی خواه به اثبات، دعوت به یکی از دو وجه این حوالت است که هیچ معلوم نیست عمر آن چقدر باشد. البته اهمیت هدایت، الآن به اندازه دهه پنجاه نیست زیرا ما خواسته و ناخواسته در حال عبور از نیهیلیسم منفعل (نیست‌انگاری کنش‌پذیر) و قدم گذاشتن به ساحات نیهیلیسم فعال (نیست‌انگاری کنشمند) هستیم. در این ساحات، دیگر جغد نخواهیم بود، بلکه

● محدود کردن بوف کور به عوالم روحی شخص هدایت، قرار دادن هدایت و آثارش در قلمرو بی‌تاریخی است. اما این کار محال است، زیرا هدایت بیرون از دایره تفسیر و تعبیر رد و اثبات، با تاریخ نیست‌انگاری پیش می‌رود

کرگدن خواهیم شد. با سایه خود حرف نمی‌زنیم، بلکه انال‌الحق فرعونی خواهیم زد. در نیست‌انگاری کنش‌پذیر، آنچه که غلبه دارد، درد و دردمندی است زیرا عهد کهن در حال گسسته شدن است و هر آنچه که به این عهد مربوط می‌شود از درون و برون در حال فروریختن، به عبارت دیگر در مرتبه نخست نیست‌انگاری، انسان در حال قربانی شدن است و کم‌وبیش احساس می‌کند که دارد به حیوان تبدیل می‌شود و در برابر این تبدیل و تقلیل، مقاومت می‌کند. اما در مرتبه دوم انسان بودن خود را از یاد برده است و به حکم «اولتیک کالانعام بل هم اضل» جز به خوردخواب و خشم و شهوت خود نمی‌اندیشد و سودایی جز توسعه و ترقی و رفاه و مصرف بهتر و بیشتر ندارد. در مرتبه نخست در حالیکه از درون با خود درگیر است، جرئت اظهار درد (درد مسخ شدن) و آشکار کردن غموره باطن خویش را ندارد و به مواد مخدر و الکل و ریا و نفاق پناه می‌برد. اما در مرتبه دوم

نه تنها به فراموشی و خاموشی دچار شده است، بلکه مسخ بودن و خوره داشتن را معیار وجود تلقی می‌کند و دیگران را نیز به مسخ شدن و خوره گرفتن فرا می‌خواند.

در نیست انگاری کنش پذیر، انسان در مرتبه فردیت به سر می‌برد و میان خود و دیگران فاصله می‌بیند (هدایت از این فاصله به «ورطه» تعبیر می‌کند) به ناگزیر تنه‌است و ضمن حضور ناگزیر در جمع، با درد و بیدردی (کفر) خود به کشاکش می‌پردازد و از جهان بیرون می‌گسلد تا تکلیف خود را یکسره و یکسویه کند. در این مرتبت، نفس انسان، عرصه نبرد میان ایمان و کفر است و عقل انسان مغلوب این نبرد، نیست انگار در این مرتبت اشتیاقی غریب به گناه و فساد در خود می‌بیند و به تاهی میل می‌کند، اما با میل و اشتیاق خود موافق نیست و اگر به آنها گردن بگذارد، از درون به نفی آنها مشغول است. نسبت نیست انگار با گناه و توبه، نسبت انسان عادی و معمولی نیست. گناهکار عادی پس از هر بار توبه کردن، خود را بیگناه تصور می‌کند و در نفس خود کدورت و غباری نمی‌بیند. اما نیست انگار با هر خطای جزئی و ساده‌ای، تنزل و تدانی ذات خود را به خود تذکر می‌دهد و توبه را به معنای دینی آن، برای تطهیر نفس خویش بسته نمی‌بیند. از همین رو در خلوت وجود خویش، مدام به سرزنش و ملامت خود مشغول است و خود را در برابر خود، ذلیل و حقیر می‌بیند و در خود جز به صورت موجودی خوار و پست نمی‌نگرد و از توجیه وجود خود عاجز است. در این مرتبت، بشر در آغاز راه انال‌الحق زدن است و به همین دلیل در طلب فرشته شدن و پاک ماندن، اما این سودا محال است، گناه پیش می‌آید و فرشته خود را حیوان می‌بیند، ولی نه می‌تواند دست از دعوی فرشتگی بردارد و نه به حیوان بودن رضایت می‌دهد. در این میان نحوی از تصوف صورت می‌بندد و نوعی انال‌الحق صوفیانه آغاز می‌شود. اما آنجا که نه خدایی هست و نه حقی، چگونه می‌شود صوفی بود و چطور می‌شود به کسی همچون صادق هدایت عنوان صوفی داد؟ سیدنا الاستاد قدس سره، به هدایت عنوان صوفی فرنگی داده بود تا هم به سودای محال طلب فرشتگی

نیپلیسم منفعل در تمام وجوه خود، برابر با شرک است و نیپلیسم فعال برابر با کفر. در اولی، نفی و اثبات توأمند و در دومی هرچه هست اثبات است به این معنا که در مرتبت نخست نیست انگاری، بشر، وجهی از وجوه دین و خدا و سنت و اخلاق و... الخ را، نفی می‌کند و وجه دیگر را اثبات، و حتی گاه وجه نفی شده را در منزلتی دیگر اثبات می‌کند و بالعکس، علت این نفی و اثبات مدام و سرگیجه آور و دهشتناک، این است که بشر، جرئت اثبات ذات ندارد و هنوز به قدر کافی تهوّر پیدا نکرده است و مدام خود از خود، تهوّرستانی می‌کند، اما در مرتبت دوم، تهوّر مورد ستایش قرار می‌گیرد و افضل فضایل به حساب می‌آید و کسی جرئت نمی‌کند این رذیلت را که به جای فضیلت نهشته است، نکوهش کند، بدنبال بروز و شیوع تهوّر و جریزه، حکومت نفس اماره جمعی پیش می‌آید، آنگاه هرآنچه که در مرتبت نخست نفی شده مورد اثبات قرار می‌گیرد. دین اثبات می‌شود. اما نه به عنوان امر قدسی و الهی، خدا اثبات می‌شود، اما نه به عنوان یفعل مالایشل و فعال لما یبرید و جبار ذوالجلال والاكرام، اخلاق اثبات می‌شود، اما نه به عنوان حکم دینی و شرعی، و... الخ. همه اینها در پرتو اثبات ذات بشر، اثبات می‌شوند، اخلاق امری اعتباری و دین پدیده‌ای عصری و خدا موجودی بیرون از دایره رد و اثبات، به شمار می‌آیند و ذیل علم جدید قرار می‌گیرند. در این مرتبت، بشر محکوم به حکم دین نیست، بلکه دین محکوم به حکم بشر و علم اوست. در نیست انگاری کنش‌مند، کفر خفی و جلی و آزادی از الله و بندگی ماسوی الله، حرص و آز را به توسعه و ترقی، تحویل می‌کند و عنان گسختگی را به آزادی و حقوق بشر. در یک کلام، این مرتبت، مرتبت مؤمن شدن بشر به خدایی و خداوندگاری خود است و همه چیز در پرتو خودبینی و خودرایی و فرعونیت بشر قرار دارد.

هدایت از پیش آمدن چنین وضعیتی هراسان بود و از انال‌الحق فرعونی زدن بحال و تصاب و شاعر و نویسنده و فوتبالیست و فیلسوف و سیاستمدار می‌ترسید. اما از پناه بردن به گذشته نیز بیزار بود یا بهتر بگویم، گذشته را در حال ویرانی و زوال

● روشنفکران (پیروان مذهب ظاهر) و روشنفکر ستیزان (پیروان مذهب) از نسبت برقرار کردن با عالم بی‌عالمی صادق هدایت، عاجزند. روشنفکران، بیشتر تبلیغات کرده و هیاهو به راه انداخته‌اند و روشنفکر ستیزان، غالباً ناسزا و بدوی‌بیراه گفته و فحش داده‌اند. به عبارتی دیگر، هر دو طایفه به جای نفی و اثبات هدایت، اثبات ذات خود کرده و از انانیت و نحنانیت خویش به دفاع برخاسته‌اند.

رتال جامع علوم انسانی

می‌دید. نه دست ستیز و نه پای گریز، در برزخ «غار الصدق و فاض الکذب» با خود دست به گریبان بود. اما نمی‌توانست کذب را از صدق تمیز بدهد. به همین علت هر گاه به مفهوم می‌رفت دچار اشتباه می‌شد و پریشانی‌گویی می‌کرد، و احتمالاً متوجه این معنا شده بود که از تحقیق دست شست و از امثال مینوی وانجوی که دوستان نزدیک او بودند فاصله گرفت و رو به راهی آورد که به جای پریشانی‌گویی عبث سیاسی یا آکادمیک، بیان کننده پریشانی حال و روز خود وی باشد. اما اگر قدری تأمل می‌کرد، شاید ملتفت می‌شد که این پریشانی، تنها عارض وجود او نشده است و دوستان او نیز کم و بیش دچار همین پریشانی و عسرت‌اند و... این سخن بگذار تا وقت دیگر.

همانطور که اشاره شد، هدایت از بروز و ظهور نیست انگاری فعال هراس

وی، اشارت داشته باشد و هم به کفر و زندقه وی دلالت. به هر حال در مرتبت نیست انگاری کنش پذیر، انسان نمی‌تواند جامع کفر و ایمان باشد و در مقام حقیقت به سر بیبرد. گاهی به کفر پشت می‌کند و گاهی به آن رو می‌آورد. شب مؤمن است و روز کافر و بالعکس، سرگردان و مذبذب است و پریشان و مضطرب، با این وجود از فردیت خود با هول و هراس، پاسداری می‌کند و نمی‌خواهد در ازدحام نفوس گم شود. اما در مساحت نیست انگاری کنش‌مند، فردیتی در کار نیست، زیرا انسان رخت پریشته و اباحه به جای تصوف نهشته است و هرچه هست ازدحام نفوس و همه‌همه و دمدمه نفس اماره جمعی است، گناه افتخار است و کفر مایه میاهات و عفاف موجب شگفتی و... الخ



داشت و البته این ویژگی تمام کسانی است که در مرتبت نخست نیهیلیسم به سر می‌برند، زیرا علیرغم انکار وضع موجود، بیشتر رو به گذشته دارند تا نظر به آینده. آنچه که نیست انگار کنش پذیر، در پی آن به سودای محال گرفتار می‌شود، ترقی و توسعه نیست، بلکه باز یافتن جهانی است که دیری از نابودی آن می‌گذرد، هدایت در پی احیای ایران قبل از اسلام بود و گمان می‌برد که اگر آن تاریخ سپری شده از سر گرفته شود، همه چیز درست خواهد شد و همه رجاله‌ها، انسانهایی خواهند بود که هدایت و امثال هدایت توهم می‌کردند. علت اصلی این رویکرد به گذشته دور، تعلق دانسته و ندانسته به اشرافیت است. در اشرافیت (با اشراف مآبی اشتباه نشود) شمی پنهانی، حکم به تباهی آینده می‌دهد و عظمت و اعتلای مطلوب را در گذشته جستجو می‌کند. در هزاره دوم مسیحیت و آغاز عصر نیست انگاری کنش پذیر نیز، هنگامی که اعراض از کلیسا و آداب و عادات دینی پیش آمد، هیچکس طرح بنای آینده نمی‌کرد و همه در پی باز آفرینی گذشته بودند و به یونان و روم باستان نظر داشتند.

در نیست انگاری کنش پذیر، تاریخ گذشته نفی می‌شود، اما «وضع موعود» نیز در افق آینده قرار ندارد، بلکه پشت سر و در افق گذشته است. در این مرتبت هنوز سختی از ارتجاع و ترقی در میان نیست، زیرا همانطور که پیش از این اشاره کردیم، نهور و جریزه که اساس ترقی و بیان رویکرد به آینده است، غلبه ندارد. بشر در این مرتبت گرچه اهل خشیت از حق نیست، ولی در نحوی از خوف حق (با خوف اجلال اشتباه نشود) که آمیخته با خوف عافیت است، به سر می‌برد، به همین دلیل با عشق و شور عشق بیگانه نیست و گرچه خود را در این راه فدا نمی‌کند، اما از درد و دردناکی عشق خطی دارد. اما در مرتبت دوم نیست انگاری، نه تنها نشانی از خوف حق نیست، بلکه خوف عافیت نیز کم رنگ می‌شود و سودای عشق بیماری تلقی شده و درد و دردمند، خطرناک و مخمل نظم اخلاقی و اجتماعی توسعه، به حساب می‌آیند و البته با بیماران و خطرناکان به شدت مقابله می‌شود. هدایت این معنا را نیز به وجه اجمال دریافته بود. در یوف کور ترس از آزار و تعقیب بیداد می‌کند، اما در عمار غم انف ستایشگران هدایت که غالباً هیچ نسبتی با عالم هدایت ندارند، این ترس، نرس از حکومت رضاخان نیست، ترس از ازدحام نفوس است، ترس از دنیای رجاله هاست. ترس از قصاب و دستفروش و بقال و گزمه و... تمام کسانی است که در عروس شهرهای دنیا، بزرگترین شهر دنیا، شهر ری ازدحام کرده اند. جای تأمل است که چرا هدایت تهران را از یکطرف با «شهر ری» نامیدند آن «به گذشته» می‌راند و از طرف دیگر در حق این شهر افرات می‌کنند؟ هدایت که دستکم شهرهای بزرگ هند و مهمتر از این، پاریس را دیده است. برای چه تهران را بزرگترین شهر دنیا قلمداد می‌کند (یوف کور - ص ۵۱) تهران روزگار هدایت، شهر کوچک و مفلک بود، چه و همی بر هدایت غلبه کرده است که از یکطرف تهران را بزرگترین شهر دنیا می‌بیند و از طرف دیگر تمام این عظمت را در یک دکان قضایی و یک دستفروشی و چهار تا گزمه مست و یک گورکن منحصر می‌کند؟ آیا هدایت یوف کور، آینده تهران را در پرده وهم پیشگویی نکرده است؟ توجه داشته باشیم که هدایت، تهران را پایتخت نمی‌نامد، آیا بزرگترین شهر دنیا شدن تهران، آنگاه لایق عنوانی جز شهر ری نبودن، اشاره به فرآگیر شدن رجالگی نیست؟ توجه داشته باشیم که هدایت در همان صفحه، بزرگترین شهر دنیا را، «دنیای رجاله‌ها» می‌نامد. اگر هدایت در توسعه پایتخت، توسعه رجالگی را نمی‌دید، این تصویر متناقض و گزنده را از آن ارائه نمی‌کرد، بزرگترین شهر دنیا - عروس شهرهای دنیا، اما همچنان شهر ری.

اگر از منظر هدایت بنگریم، پایتخت، امروز بزرگترین شهر دنیا است و به زودی عروس شهرهای دنیا هم خواهد شد، اما هنوز همان شهر ری قدیم است با «هزاران کوچه و پس کوچه و خانه‌های توستری خورده و مدرسه و کاروانسرا» و «کوشکها، مسجدها و باغهایش» و اگر از دشمنی و دوستی با هدایت بگذریم و به

جای حب و بغض نیست انگارته، یا تأمل تمام، در سخن هدایت و موقعیت اکنون خود، تفکر کنیم، خواهیم دید آنچه که هدایت به وجه اجمال با آن دست به گریبان بود تفصیل یافته و شیوع و نفوذ پیدا کرده است. «رجالگی» همان نیست انگاری کنش پذیر است، با این تفاوت که رجاله، به نیست انگار بودن خود نیز اکتفا ندارد. آنچه کنش معمای این تناقض را حل خواهد کرد که ما از نظری با مناسبات یوف کوری شهر ری قدیم، زندگی می‌کنیم و از طرف دیگر علاوه بر سودای توسعه صنعتی، در عرصه علم و تفکر، قدم به وادی نیهیلیسم فعال گذاشته ایم. آیا ما هراس انگیز نیستیم؟ و اگر امروز هم دردمند ملحدی چون هدایت، در میان ما باشد، به وحشت نخواهد افتاد و به سایه خود پناه نخواهد برد؟

ایدل بیا که تا به پناه خدا رویم

ز آنج استین کوتاه و دست دراز کرد

اگر بخواهیم یوف کور را با رجوع دادن آن به منش و اخلاق و اوهام شخص هدایت تأویل کنیم، ممکن است هدایت را بهتر بشناسیم، اما از نسبتی که با نیست انگاری داریم، غافل خواهیم ماند، هدایت نه تنها نخستین نیست انگار تاریخ جدید ماست، بلکه بزرگترین نیست انگاری است که تا پایان عهد نیهیلیسم، خواهیم داشت. زیرا هیچکس در این سرزمین، همچون هدایت به نیهیلیسم تن در نداده و آنرا با تمام وجوه عقل و نفس خود نیازموده و نخواهد آزمود. فراموش نکنیم که نیهیلیسم عارضه نیست، بلکه اساس غرپ و غریزدگی و خانه وجود بشرینی است که طی دوهزار و پانصد سال تاریخ نیست انگاری، اندک اندک اتانیت و نحنانیت فرعونیی خود را متحقق کرده و چنین می‌نماید که

جز مرگ، همه چیز را به تصرف خود درآورده است. بهر حال، منحصر کردن تأویل آثار یک هنرمند به احوال و عوالم نفسانی وی، خود یکی از نشانه های نیست انگاری است. هیچ ابلیهی ادعا نمی کند که آثار هنرمندان بدون ربط و نسبت با نفس و عقل آنهاست، اما آنچه که در منحصر کردن هنر به عوالم فردی هنرمند، مورد غفلت قرار می گیرد، ربط و نسبت نفس و عقل هنرمند با عقول و نفوس دیگر است.

محدود کردن بوف کور به عوالم روحی شخص هدایت، قرار دادن هدایت و آثارش در قلمرویی تاریخی است. اما این کار محال است، زیرا هدایت بیرون از دایره تفسیر و تعبیر و رد و اثبات، با تاریخ نیست انگاری پیش می رود و در این راه، تحریف و سانسور و ممنوعیت چاپ و نشر آثار وی، هیچ اهمیتی ندارد. زیرا هدایت ما را به نیست انگاری سوق نداده است که ممنوعیت آثار وی، ما را از این «ورطه» بیرون بیاورد. اصولاً نیست انگاری، ورای اخلاق و ادبیات و عادات و حدود است. سلما، نه «بوف کور» که هیچ اثری از هیچ نویسنده و شاعری منتشر نشود، ماهواره که هست، گیریم که تمام آنتن های بشریایی و حتی تمام ویدئوها را نیز جمع کردیم، با مردمی که به تعبیر استاد و سرورم دکتر داوری خود عین ماهواره اند، چه باید کرد؟ «بوف کور» طرح اجمالی سلوک نفسانی نیست انگارانه در این سرزمین است که پس از شکست در عالم واقع، به عالم وهم



● مخالفان و موافقان هدایت، هیچکدام اهل پرسش نیستند و به ویژه از چنین پرسشی هراس دارند، به عبارت دیگر، هر کسی از ظن خود یار هدایت می شود و بسته به میزان علاقه یا نفرتی که نسبت به هدایت دارد، چهره ای از هدایت ترسیم می کند که مطلوب و دلخواه اوست

منجر می شود. این طرح اجمالی چه خواننده شود و چه ناخواننده بماند، موقعیت و وضعیت کنونی ما در برابر تمدن تکنولوژیک، خود به خود ما را به سمت نیست انگاری سوق می دهد و حتی احمقانه ترین برنامه های تلویزیونی هزار برابر بوف کور، نیست انگاری می پراکند. وقتی که در برابر خود بر صفحه جعبه جادو، خانمی را می بینیم که در حصار آتشیخانه ای مجهز به کابینت آخرین مدل و ظروف شیشه ای نسوز، (که داشتن آنها برای صورت غالب مردم ما آرزویی پرنیامدنی است) نیم کیلو کوره اعلا را با همزن الکتریکی نرم می کند و با گشاده دستی، هر چه را که بخواهد، هر قدر که اراده کند به کار می برد، تا پختن فلان یا بهممان کیک، را به ما بیچارگان بیاموزد، اگر به اندازه گاو میش فهم داشته باشیم، درمی یابیم که نیازی به مطالعه بوف کور نیست. زیرا حسرتی که فضای این آتشیخانه تلویزیونی، در جان مردم محروم برمی انگیزد، لغزنده تر از هزار

بوف کور است. با این تفاوت که پنجاه سال دیگر، پس از آنکه از داشتن آتشیخانه، و آپارتمان و ماشین و لباس و مبلمانی که تلویزیون به ما نشان می دهد، قطع امید کردیم، در حالیکه نه دین داریم و نه دنیا، باید بوف کور را پیدا کنیم و خود را به نویسنده اش بسپاریم تا در گوش ما نجوا کند: «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره...». وقتی که لایبلی برنامه های دینی و اخلاقی، انواع و اقسام کالاهای گوناگون، ما را به مصرف هر چه بهتر و هر چه بیشتر دعوت می کنند، چه نیازی به بوف کور داریم، همین تناقض، همین سیر سرگردانی میان آخرت کمرنگ و دنیای رنگارنگ، برای از پا درآوردن ما کافی است. و احتمالاً این از پا درآمدن حتمی و قطعی است و گواه این مدعا احادیث بسیاری است که از ناحیه مقدسه معصومین، صلوات الله علیهم اجمعین، در باب آخر الزمان، به تواتر نقل شده است. رسول خدا می فرماید:

«بین یدی الساعة، فتن کقطع الليل المظلم، یصبح الرجل منکم مؤمناً و یُمسى کافراً، و یُمسى مؤمناً و یُصبح کافراً. یبیع اقوام دینهم بعرض الدنیا»

إذا تَوَاحَى الناس علی الفجور، و تهاجروا علی الدین، و تحابوا علی الکذب و تباغضوا علی الصدق، فإن کان ذالک کان الولد غیظاً، و المطر قیظاً و تفیض اللثام فیضاً و تفیض الکرام فیضاً و کان اهل ذالک الزمان ذئاباً و سلاطینہ سباعاً و اوساطه اُکالاً، و قراؤه امواتاً...

یکون ذالک إذا عظمت اغنیاءکم و أمتتتم فقراءکم... و رأیت الخلق فی المجالس لا یتابعون إلا الأغنیاء.

إذا ساد القبيلة فاسقهم، و کان زعم القوم أردلهم، و أکرّم الرجل مخافة شره، و ظهرت القبثات و المعازف...

یأتی علی الناس زمان هم ذئاب. فمن لم یکن ذنباً أکلته الذئاب و... الخ. احادیثی در باب روزگار ما و پس از ما، از معصومین در کتابهای معتبر وجود دارد که خواندن آنها در تنهایی زهره شیر می خواهد، تا چه رسد به نقل آنها. این سخن رسول خدا که می فرماید «مرد شب را به صبح می رساند در حالیکه مؤمن است و روز را به شب می رساند در حالیکه کافر است و... الخ» نشان می دهد که سرگردانی میان ایمان و کفر، که از علائم اصلی نیست انگاری است، حوالت بشریت امروز است. نمی خواهم در تأیید «نیست انگاری» یا هدایت، به سخن قدسی معصوم، متوسل شوم. می خواهم به این نکته اشاره داشته باشم که نیست انگاری عارضه اخلاقی و روانی نیست و پیش از فراگیر شدن آن، معصومین علیهم السلام، حدود و نشانه های این قهر و سخط الهی را، بیان فرموده اند. اگر بیچاره هدایت از نیست انگاری خود و دیگران پرده برمی دارد، به جای لعن و طرد او، یا ستایش احمقانه از وی و آثارش، ببینیم که چه می گوید. هدایت در بوف کور مدام از «رجاله» ها می نالد. رجاله کیست و هدایت چه مزیتی بر رجاله ها دارد که به خود حق می دهد علیرغم اینکه مبتلا به تعناهای رجاله هاست، آنها را به یاد تحقیر بگیرد؟ هدایت «نیست انگار» است، اما به این نیست انگاری و قوف دارد. ولی رجاله ها به نیست انگاری خود و قوف که نداشتند هیچ، بلکه با جان و دل از لوازم و توابع آن، جانبداری می کنند. هدایت می داند که از زمره «بل هم اضل» است و هر چند که برای نجات خود به جای توسل به اسلام، متشبث به کفر می شود، اما همین و قوف به تنزل و تدانی ذات خود، امتیازی است که به او حق می دهد از رجاله ها و دنیای آنها اعراض داشته باشد. نگوئیم که ما از زمره رجاله های بوف کور نیستیم، البته انشالله که نباشیم، ولی ببینیم رسول خدا در مورد مردمان آخر الزمان چه می فرماید:

«یطبع الرجل زوجته، و یمصی والدیه، و یسئ فی هلاک اخیه، و یحضو

جاره،

يكون الرجل همه بطنه و قبلته زوجته، و دینه در اومه

لن الله المختئين من الرجال، و المترجلات من النساء

بمشط الرجل كما تمشط المرأة لزوجها

تحلى ذكور أمته بالذهب، و يلبسون الحرير و اللدياج

يكون صاحب المال أعز من المؤمن و يصير المؤمن ضعيفاً، و المتناق عزيزاً،

و الفقير حقيراً، و العالم ضعيفاً، و الفاسق مكرماً، و الظالم معظماً

و ... الخ

آیا چنین مردمانی «رجاله» نیستند و دنیای این مردمان دنیای رجاله‌ها نیست؟ هدایت به نسبت خود با رجاله‌ها و قوف داشت:

«چیزی که تحمل ناپذیر است، حس می‌کردم از همه این مردمی که می‌دیدم و میانشان زندگی می‌کردم، دور هستم، ولی یک شباهت ظاهری، یک شباهت محو و دور و در عین حال نزدیک، مرا به آنها مربوط می‌کرد. همین احتیاجات مشترک زندگی بود که از تعجب من می‌کاست. شباهتی که بیشتر از همه به من زجر می‌داد، این بود که رجاله‌ها هم مثل من از این لکاته ...»

بوف کور - ص ۶۷

آیا ما ستایشگران و مخالفان هدایت، چنین قوفی داریم؟ یا همچون اغلب نیست انگاران فلک زده، خود را تافته جدا بافته می‌بینیم؟

من نمی‌گویم که آنچه در وهم صادق هدایت صورت بسته است، با سخنان معصومین علیهم السلام در مورد آخر الزمان نسبتی دارد. اما اگر بپذیریم که نیست انگاری نشانه قهر و سخط و غضب خداست و هدایت نخستین کسی است که مستعد قبول این قهر و سخط محتوم بود، آنگاه خواهیم دید که در او هام هدایت، نشانه‌هایی غریب از الهام فجور (فألهمها فجورها) وجود دارد:

«بی تکلیف از میان رجاله‌هایی که همه آنها قیافه طماع داشتند و دنبال پول و شهوت می‌دویدند. گذشتم - من احتیاجی به دیدن آنها نداشتم. چون یکی از آنها نماینده باقی دیگرشان بود: همه آنها یک دهن بودند که یک مشت روده به دنبال آن آویخته و منتهی به آلت تناسلیشان می‌شد.»

بوف کور - ص ۶۸

و در همین باب - شهوت پرستی و پول پرستی و شکم پرستی و رجاله‌ها و رسول خدا می‌فرمایند:

يأتى على الناس زمان، بطونهم ألتهتم، و نساؤهم قبلتهم، و دناتيرهم دينهم و شرفهم متاعهم، كل درهم عندهم صنم.

يكون هم الناس بطونهم و فروجهم

و ... الخ

نه رجاله‌هایی که هدایت در بوف کور با نفرت از آنها یاد می‌کند خود را بیمار می‌دانند و نه مردمانی که به تعبیر پیامبر اکرم صلوات الله علیه، هم و غم آنها بطن و فرج آنهاست، نشانی از بیماری در خود می‌بینند. پس چگونه می‌شود «نیست انگاری» را چنانکه از برخی سخنان آنچه و یونگر برمی‌آید، بیماری به حساب آورد؟ اگر در حال و روز مردم همین تهران، یا ساکنان اغلب شهرهای بزرگ و کوچک دنیا تأمل کنیم، چیزی که دلالت به بیماری داشته باشد، در رفتار و گفتار و زندگی و آداب و عادات صورت غالب آنها نمی‌بینیم. من و شما ممکن

است ادعا کنیم: این موجوداتی که در میان دود بنزین و گازوئیل و هیاهوی خیابانها و ازدحام ماشین‌ها می‌لولند، بیمارند. اما به هیچکدام از آنها نمی‌شود گفت تو بیمار هستی. اغلب خود را در کمال صحت و سلامت جسم و عقل می‌دانند. تنها کسانی که ممکن است خود را بیمار بدانند بعضی از آن گروه اندک شمارند که نسبتی با هنر یا شعر و تفکر در خود می‌بینند.

بهر حال، باید دید که اگر نیست انگاری بیماری است و بشر امروز نیست انگار است چرا این بشر خود را بیمار نمی‌بیند؟ در «عبور از خط» می‌خوانیم:

«نیچه نیهیلیسم را به عنوان یک «آن» تاریخی، طبیعی می‌داند، اما به عنوان یک حالت واسطه، آنرا بیماری می‌خواند»

ص ۳۴

یونگر در جای دیگر می‌گوید:

«نیز با احتیاط باید تلقی کرد این عقیده را که نیهیلیسم نوعی بیماری است. حتی برخی از مشاهدات مؤید این نظرنده که تندرستی با نیهیلیسم همراه تر است، بخصوص در مواردی که نیهیلیسم بر کرسی شدت نشسته است، البته در نیهیلیسم غیرفعال قضیه جور دیگری است. بازی دوطرفه حساسیت روزافزون و عمل شدت یافته به قدرت، که محرک زمان ماست، بر بنیاد همین نیهیلیسم غیرفعال نهاده است. بی مقدمه نمی‌توان رأی داد که بنیاد نیهیلیسم بیماری است یا انحطاط است، گرچه لزوماً این هر دو، حتماً بیش از حد لزوم در جهان نیهیلیسم وجود دارد.»

عبور از خط - ص ۴۹

نیچه می‌گوید:

«نیهیلیسم نمایانگر یک مرحله انتقالی بیمارگونه (Pathological) است (آنچه بیمارگونه است تممیم بخشیدن فاحش [به نگرش نیهیلیستی] است، یعنی این استنتاج که کلاً هیچ معنایی وجود ندارد)».

فرهنگ - کتاب پانزدهم - ص ۴۵

هم نیچه و هم یونگر و در یک کلام اغلب کسانی که در مورد نیهیلیسم چند چونی داشته‌اند، نتوانسته‌اند از ضد و نقیض گویی پرهیز کنند. اصولاً بشر امروز در هر مرتبی که باشد، به نحوی از انحاء نسبتی با نیست انگاری دارد، و در همین نسبت است که ضد و نقیض گویی در باب نیست انگاری گل می‌کند. یونگر به نقل از نیچه می‌گوید:

«نیهیلیسم یک حالت عادی است و فقط وقتی بیماری می‌شود که آن را با ارزشهای بی ارزش شده بسنجیم یا با ارزشهایی که هنوز ارزشی نیافته‌اند»

عبور از خط - ص ۶۱

بر این اساس، می‌توان گفت که نیست انگاری چیزی جز بندگی وضع موجود نیست، کسانی که وضع موجود را با جان و دل پذیرفته‌اند و در آن چون و چرا نمی‌کنند، نیست انگار محض‌اند. زیرا با «همین است که هست» نه تنها امور را برای خود قابل تحمل می‌کنند، بلکه فارغ از گذشته خود (دین و فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق) و بدون اندیشیدن به آینده خویش، با تمام قدرتی که دارند، در تمتع از وضع موجود شرکت می‌کنند. اینان صورت غالب مردم‌اند، از فقیرترین تا مرفه‌ترین آحاد، از عامی‌ترین تا مدرسان دانشگاهها و مهندسان و پزشکان و ... الخ.

این مرتبت از نیست انگاری، عین بی‌تاریخی است. و اگر مبتلایان به نیست انگاری در این مرتبت، نه خود را بیمار می‌بینند و نه از وضعیت خود رنجی می‌برند، به دلیل همین بی‌تاریخی است. کسی که نه با گذشته خود نسبتی دارد و نه در صدد نسبت یا آینده است و اصولاً به وضعیت خود هیچگونه وقوفی ندارد، چگونه می‌تواند به بیمار بودن یا نبودن خود واقف شود؟ به عبارت رساتر، در این مرتبت از نیست انگاری، بشر از ساحت نفس انسانی به ساحت نفس حیوانی، منتزل می‌شود (اولئك كالانعام) و حیوان، تاریخ ندارد.